

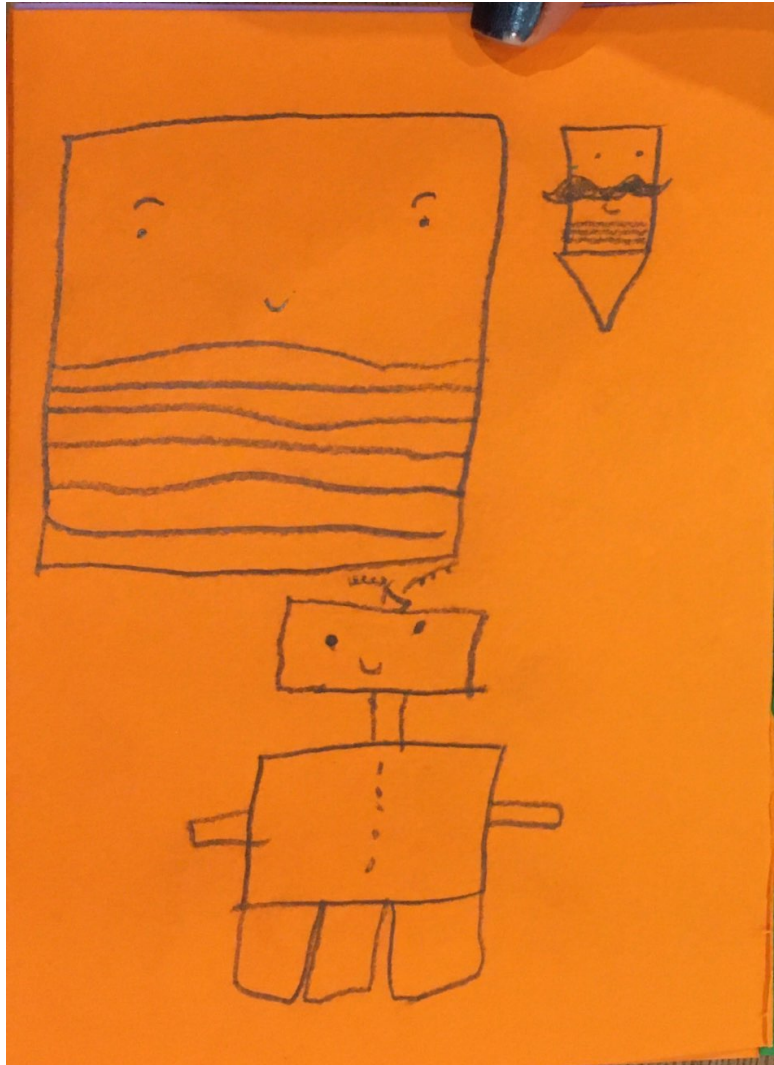
« کسی بزنندہ ہی سنتا؟ »

بہ نام خدا

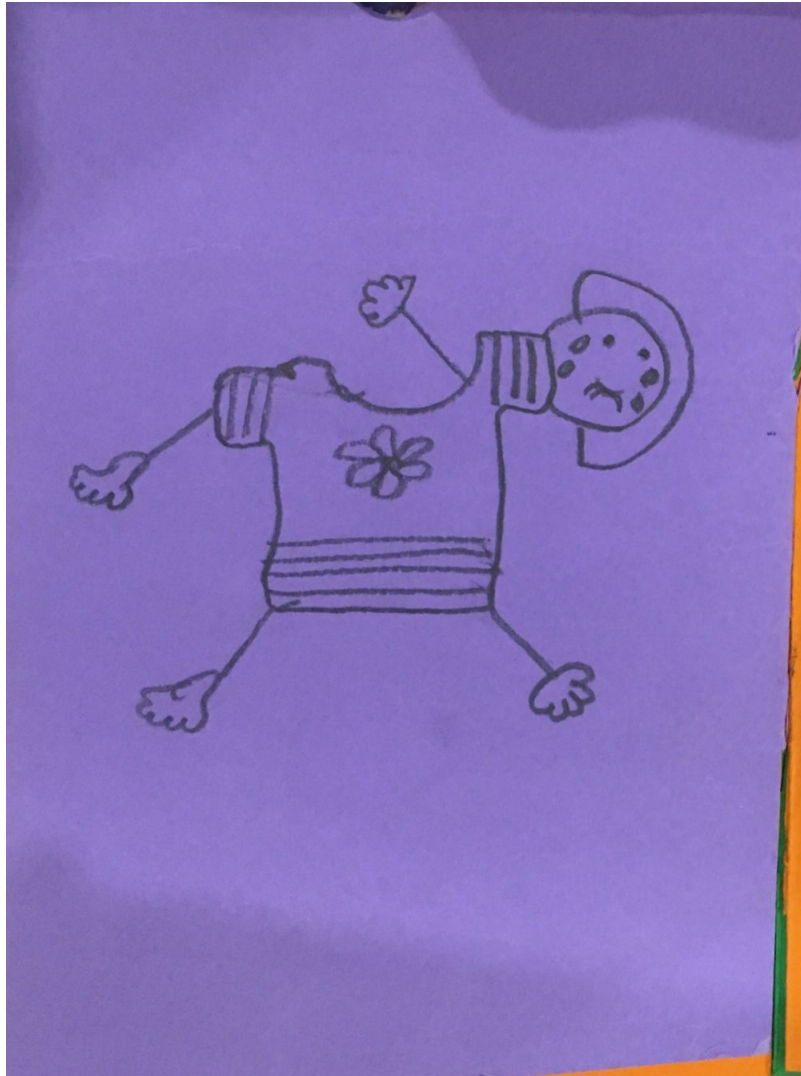
نویسنده و تصویرگر: علیا ذبیحی

تاریخ انتشار: بہمن ۱۴۰۰





یکی بود یکی نبود .  
روزی همداد نسیبیلو و پتوی سفینلو و  
ریات دانشمند با یکدیگر  
لطیفه گویی رفتند .



از پتوی سفید شروع کردند.

پتوی سفید لطیفه‌ی اول را گفت:

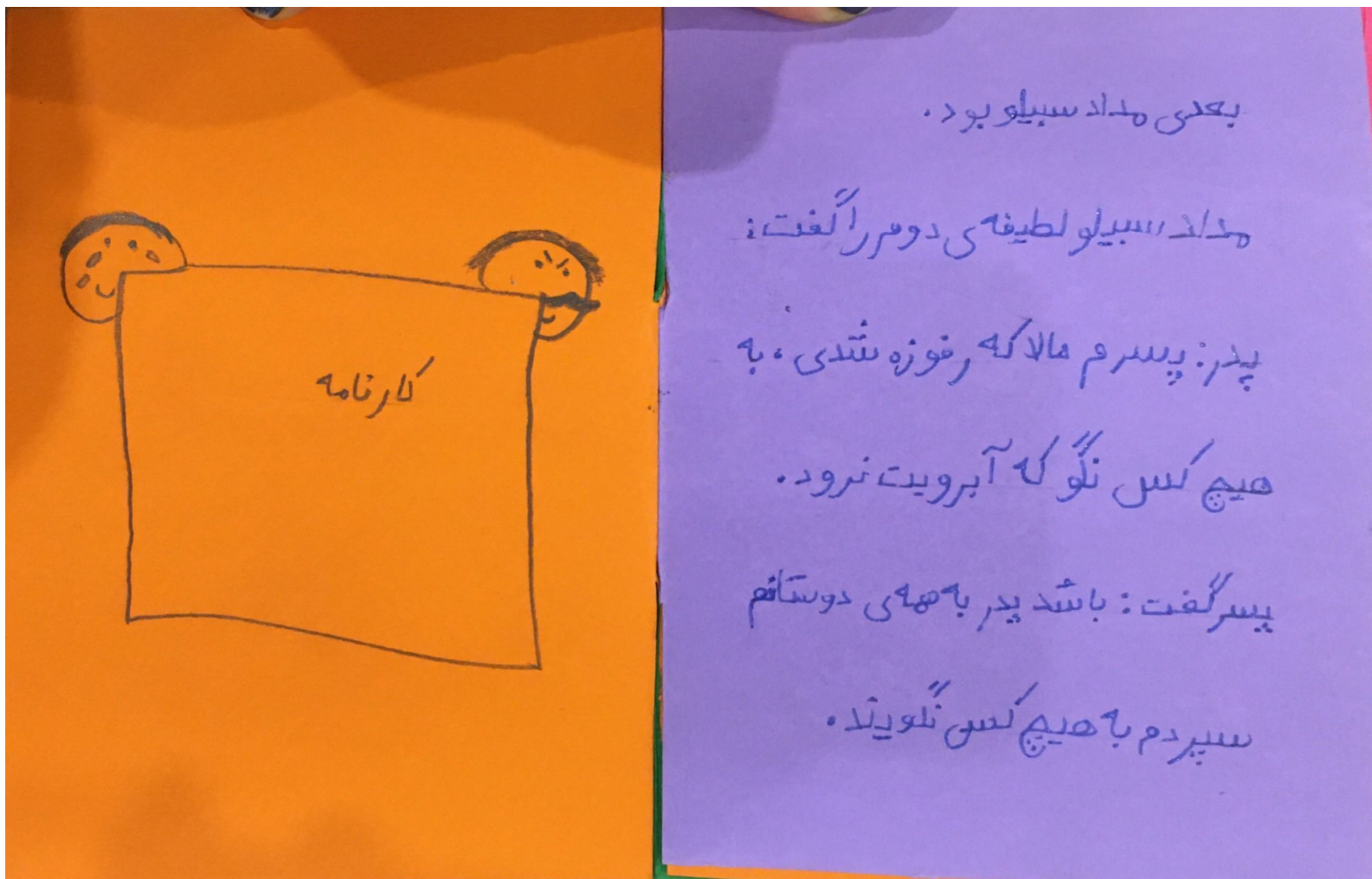
مریم: مادر این لباس برایم تنگ است

و نمی‌توانم نفسی بکنم.

مادر گفت: این لباس هیچ عیبی ندارد

تو سرت را توی آستین کردی.





بعدی هداد سبیلو بود .

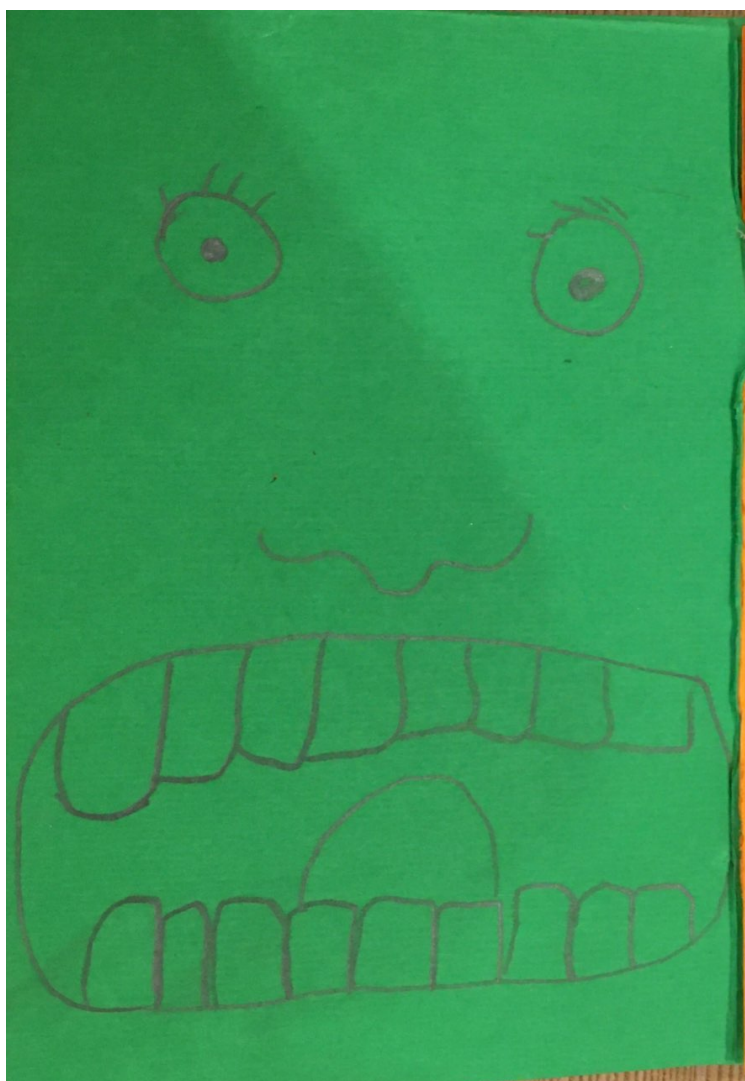
هداد سبیلو لطیفی دوسر را گفت :

پدر: پیسرم مالا که رفوزه شدی ، به

هیچ کس نگو که آبرویت نرود .

پسر گفت : باشد پدر با همه‌ی دوستاتم

سپردم به هیچ کس نگویند .



نوبت ربات دانشمند شد.

ربات دانشمند سومین لطیفه را

گفت:

معلم سوال کرد: کدام دندان آفر

از همه در می آید؟

همیشه گفت: دندان مصنوعی.



از ربات دانشمند شروع کردند.

ربات دانشمند گفت:

یکی از یکی پرسید: چرا ماهی ها

حرف نمی زنند؟

اون یکی گفت: اگر تو دهنه پیراز

آب بودی توانستی حرف بزنی؟

لطیفه ما تمام شد.

پتوی سفید پرنده شد.

داور گفت: مداد سیبیلو و

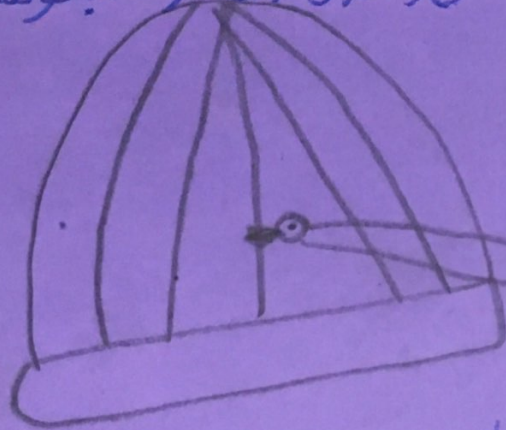
ربات دانشمند باید دوباره

مسابقا بدهند.

تویزه کردم یک دفعه دیدم قناری ام گم

شده است مادر با تعجب پرسید: باچی

قفس را تویزه کردی؟ فرهاد یا قونسلری



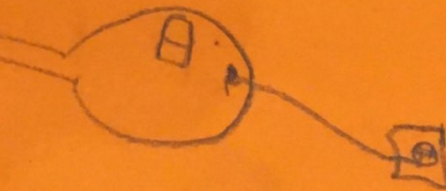
پاسخ دلای با جارو برقی .

نوبت مداد سبیلو است .

مداد سبیلو گفت: فرهاد گریه کنان پیش

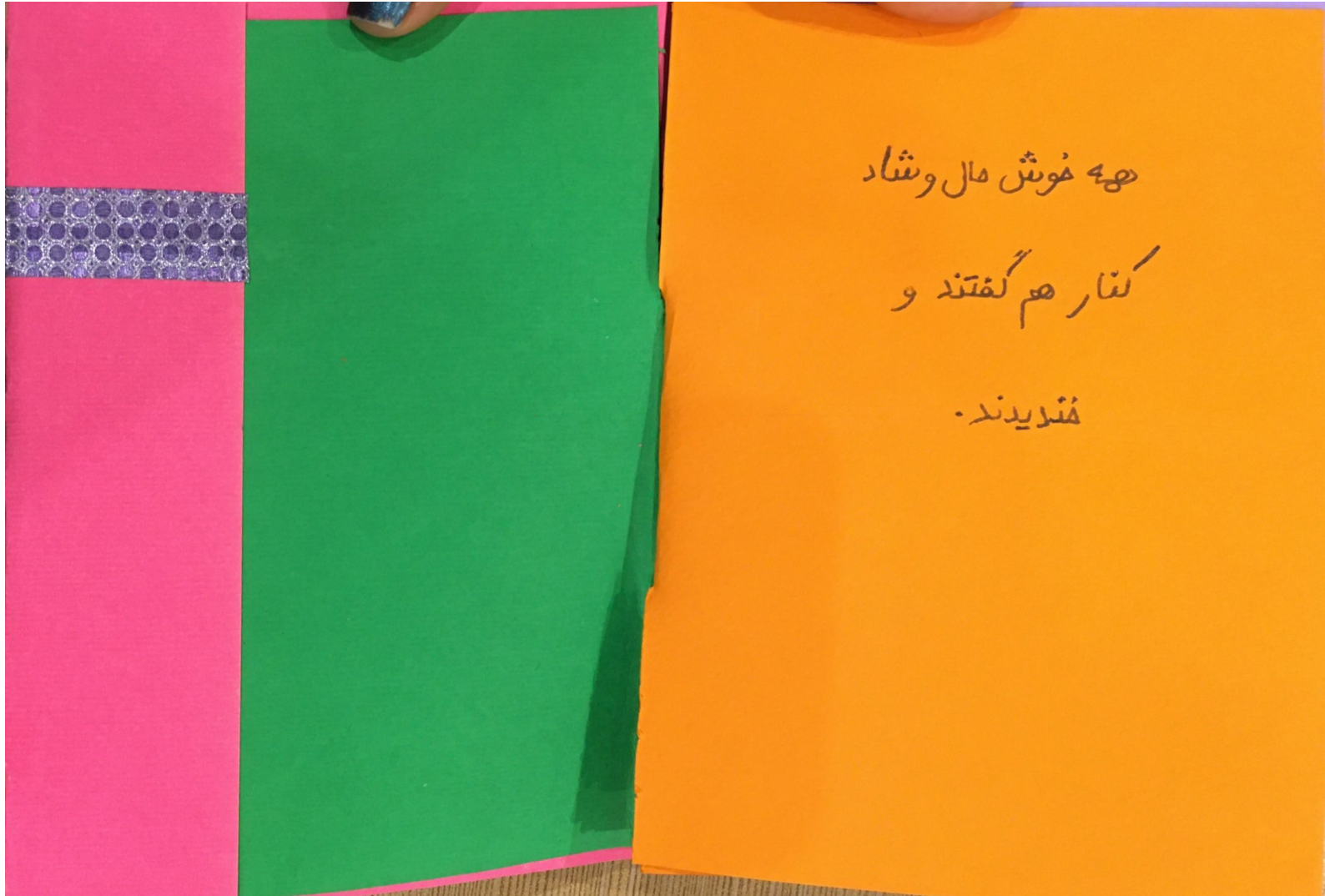
مادرش آمده مادر پرسید: فرهاد جان

چه شده چرا گریه کنی؟



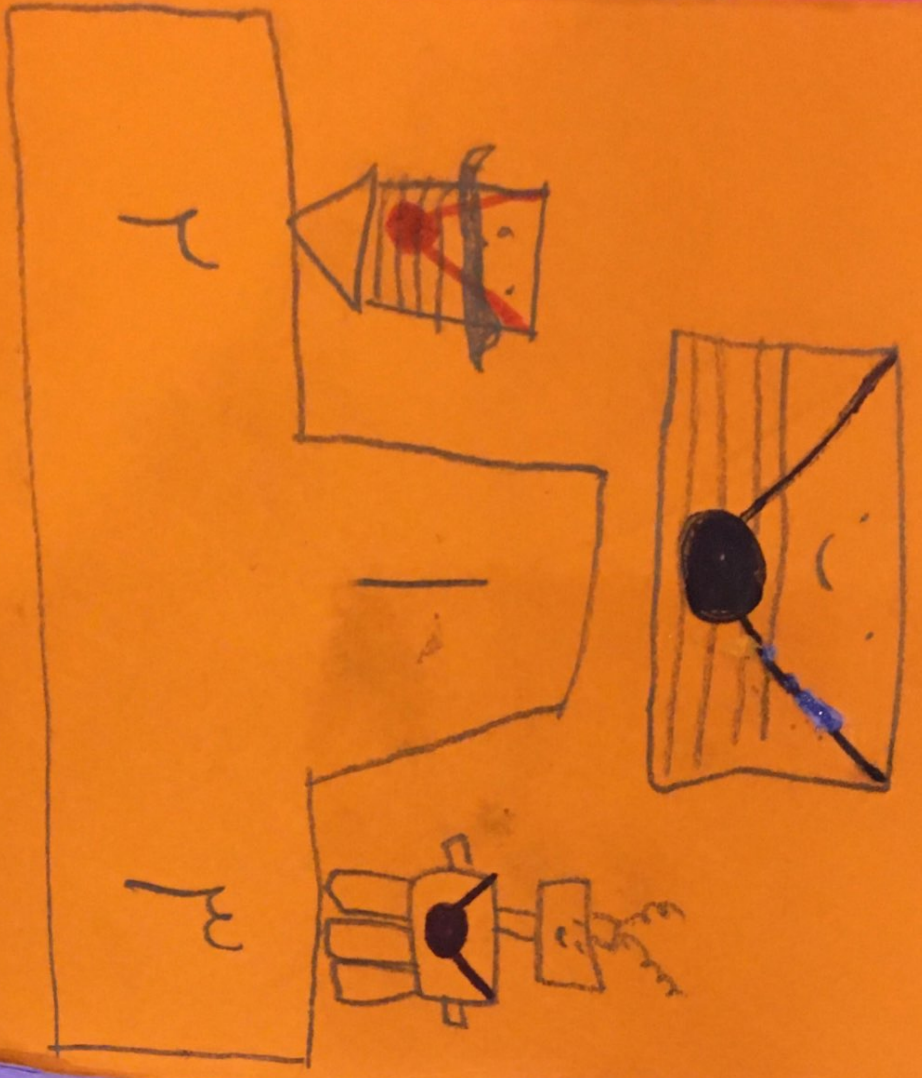
فرهاد جواب داد: شتم قفس قناری را











داور لطفت حداد سبیلو بر نداشت

پتوی سفینو طلا گرفت،

حداد سبیلو نقره و ریات داشتند

بهتر گرفتند.

و مسابقه به پایان رسید.